

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

طريقه اخري ثم إنك لو تأملت في اصولنا  
السابقه و تذكرت، بينه الشيخ المتأله السهروردي في  
كتابه من كون النفس ذات حقيقه بسيطه نوريه و  
ذلك حكمي الاشرار و انبي صرفي و ذلك في  
التلويحات و المال واحد ... فعليك يا حبيبي بهذه  
القاعده

خب در صحبت‌ها و مطالب گذشته خدمت  
رفقا عرض شد كه مبنای رفع اشكال از جوهریت  
نفس بر اساس اندراج شیء واحد در تحت مقولتین  
است كه ممكن است فرض كنید كه يك شیء در  
تحت يك مقوله به يك حقیقت باشد و در تحت  
مقوله دیگر به حقیقت اخري فلهاذا نمی توان گفت  
كه از جهت جوهریت این در تحت به اصطلاح  
صورت است و به واسطه جوهریتی كه دارد انتزاع  
جنسیت چرا از صورت نمی شود مرحوم آخوند در  
پاسخ به این مسئله خوب در اشكال به این مسئله

فرمودند که از نظر نفس گرچه خودش جوهریت دارد و کیفیت نفس یک کیفیت جوهری است ذات نفس یک ذات جوهری است که نیازی به موضوع ندارد اذا وجد فی الخارج وجد لا فی موضوعه چطور این که برای نفس و برای حقیقت نفس این مسئله اطلاق می شود و گفته می شود گرچه یک همچنین مسئله ای هست ولی این که الان در به این به اصطلاح نفس صورتیت بدن را تشکیل می دهد این مسئله به واسطه نفس اقتران است و جنبه عرضی دارد نه این که حالا فرض کنید که یک جنبه ذاتی داشته باشد که ما بخواهیم از آن انتزاع کنیم اشکالی که در آن موقع به نظر می رسد اگر نظر شریف رفقا باشد این بود که عرض شد گرچه نفس در این جا آن جنبه عرضی دارد ولی از آن جایی که نفس جوهریت او جوهریت ذاتی است بنابر مسلک حکمت مشاء شما نمی توانید این را از جمله امثله ای است قرار بدهید که ممکن است که یک شیء در تحت دو مقوله مختلف باشد به دو عنوان مختلف بله ممکن است یک مثالی ما بیاوریم که یک عرضی

ممکن است در تحت دو مقوله باشد یک عنوان جنبه کیفی داشته باشد یعنی یک مصداق خارجی جنبه اضافی داشته باشد و امثال ذلک ولکن اگر یک حقیقت و واقعیته ذاتی یک شیء باشد آن ذاتی که لایتغیر و لایتبدل در همه جا حضور دارد پس بنابراین اندراج یک شیء در تحت مقولتین موجب رفع اشکال از کیفیت انتزاع جنس از ماده و فصل از صورت نخواهد بود این آن مطلبی که راجع به کلام مرحوم آخوند بود و مطلبی که به نظر می‌رسید در این جا مرحوم آخوند مسئله را یک قدری دقیقتر بیان می‌کنند و از مسئله جوهریت نفس یک مقداری پا را فراتر می‌گذارند و به این مسئله یعنی مطلب را از آن جنبه اشراق مورد تأمل قرار می‌دهند که به طور کلی آن چه که تا به حال صحبت می‌شد در مورد نفس و صورتیت او و ماده و جنسیت او مربوط به حکمت مشاء و بر اساس تفکر کثرتی بود اما بر اساس تفکر توحیدی و اشراقی که همه عالم ظللال انوار ذاتیه به واسطه ظهور اسم و صفت در قوالب امکانیه است نفس حقیقت مجردهای است نوریه که این حقیقت

مجرده نوریه به طور کلی دارای ماهیتی است که بخواهد صورتی داشته و ماده‌ای داشته باشد و از ترکیب صورت و ماده نفس تشکیل پیدا نکند تا این که این اشکالات پیدا بشود نفس عبارت است از یک حقیقت مجرده نوریه که به واسطه آن حقیقت نوریه و شکل بندی او کیفیت او و به خاطر آن نوع این ظهور حقیقت نوریه از سایر ظلال و انوار تفاوت و تمایز پیدا می‌کند و با سایرین فرق می‌کند و لذا در مبدأیت او گفته می‌شود **فَإِذَا سُوِّتَهُ نَفْخَتَ فِيهِ مِنْ رُوحِي** که در این جا نسبت نفس به صقع ذات در این جا تحقق پیدا کرده **مِنْ رُوحِي** برای به هیچ کدام از اشیاء و آن مخلوقات و موجودات خداوند متعال یک همچنین تعبیری را نیاورده است حتی راجع به ملائکه هم این تعبیر من روحی نیامده حتی راجع به روح الامین که آن عنوان روح در آن جا دارد در آن جا هم که داریم افضل ملائکه السماء که به عنوان روح است و امیرالمؤمنین علیه السلام در کیفیت تربیت و سیر رسول خدا به آن روح تعبیر می‌آورند

---

<sup>۱</sup>سوره الحجر (۱۵) آیه ۲۹

و حتی در بعضی از روایات که این آیه را تفسیر می‌کند به روح به آن روح نسبت می‌دهد که حتی از جبرائیل و امثال ذلک هم بالاتر است آن مقام روح باز در آن جا باید بگوییم که این مسئله این روح انسان و آدمی آن یک واقعیتی است که از همان ذات این نشأت گرفته و آن روح به عنوان یک حقیقت کلی که با نفس آدمی و با روح آدمی جنبه اتحاد و معیت دارد در آن جا باید توجیه بشود زیرا شکی نیست در این که وقتی مقام انسان که همان مقام خلیفه الهی است و نشأت گرفته از همان صقع ذات است و سایر مخلوقات از مقام اسم آن تراوش می‌کند لذا با ما نمی‌توانیم یک مرتبه ای برای عالم خلق بالاتر از مرتبه نفس بشری و روح مجرد او ما تصور کنیم لذا در این جا بزرگان که به این حقیقت روح و نفس انسان اطلاع پیدا کردند و اشراف پیدا کردند و جایگاه نفس را در ارتباط با بدن جایگاه را مشخص کردند و مثل سایر افراد نبودند که بیایند برای این بدن و برای این نفس دو حقیقت مجزا قائل بشوند که یکی از آنها جنبه مادی دارد که اسمش را بدن

بگذارند و دیگری را جنبه مجرد و روحی و نورانی  
که اسمش را نفس بگذارند و آن نفس را برای چند  
صباحی متعلق به بدن بدانند و به ضمیمه و کنترل  
بدن این انسان به این صورت و کیفیت دربیاید این  
مسئله در اشکالات متعددی که به خود دارد که حالا  
در باب نفس که در جلد ششم هست در آن جا  
خواهد آمد این مطالب در آن جا اگر توفیقی بود و  
چیزی بود به اصطلاح مسائلی در آن جا خواهد آمد  
صرف نظر از این مسائل در این جا به نحو اجمال  
اشتباهی در این جا بین احاطه و بین ولایت و سلطه  
نفس نسبت به آن اموری که منتسب به او و متعلق به  
او است آن اشرف و انتساب در این جا پیدا شده  
منتهی خوب از باب اندکاک و از باب محو جنبه  
ظاهر در جنبه معنا و از آن باب این تشخیص مسئله  
یک قدری مشکل شده و باید در این جا گفت که  
همان طوری که روح نسبت به بدن مالکیت دارد و  
او را در اختیار می گیرد و در کنترل خود قرار می دهد  
به همین کیفیت نسبت به امور خارجی هم همین  
طور است نسبت به جده و متعلق به او هم مسئله

همین طور است منتهی ما احساس می‌کنیم که بین بدن و بین لباس فرق است لباس را ما می‌کنیم و درمی‌آوریم و کنار می‌گذاریم و لباس دیگری می‌پوشیم ولی بدن را نمی‌توانیم بکنیم و کنار بگذاریم لذا بدن را متعلق به نفس می‌دانیم ولی لباس را متعلق نمی‌دانیم از امور خارجی می‌دانیم اشتباه ما در این جا است که بین آن روحی که و نفسی که جنبه علیت نسبت به بدن دارد و بین آن لباس آمدیم تفاوت قائل شدیم در حالتی که حیثیت وجودیه خارجی لباس که یک قالب مثالی و برزخی دارد هیچ ارتباطی به نفس ندارد همین طور خود بدن هم هیچ ارتباطی به نفس ندارد و صرفاً این نفس او را در کنترل و احاطه خود گرفته لذا گاهی از اوقات او را از دست می‌دهد اما بدن به جای خود محفوظ است گاهی اوقات او را به خود می‌گیرد بدن به جای خود باز محفوظ است هیچ تفاوتی در این جا ندارد و مسئله به یک نحو منتهی از دیدگاه ما چون عادت داریم در این که توجه خود را فقط به بدن معطوف بداریم و به ظاهر نمی‌توانیم بین بدن و بین نفس

انفکاک قائل باشیم اگر ما فکر عمیق تر و نظره  
دقیقتری داشتیم همان طور که بین لباس و بین خود  
و بدن انفکاک قائل بودیم بین بدن و بین روح هم  
همین انفکاک را ما قائل می شدیم بله نمی توان از  
نقش روح در جنبه علی و مثالی برای بدن غافل بود  
این مسئله به جای خودش محفوظ است ولی این  
همه علت نیست روح در این کیفیت و ساختار بدن  
به عنوان جزء العله نقش دارد اما مسائل دیگری هم  
در این جا هست که هر کدام از آنها جای خود دارد  
و به واسطه حلقه هایی که این حلقه های متعدد هست  
و در کنار هم قرار داده می شود هر کدام از اینها جزئی  
از این شاکله و مایه بدن را تشکیل می دهند این مسئله  
مسئله ای است که اگر به آن دقت بشود مطلبی را که  
امروز مرحوم آخوند می خواهند در این جا بفرمایند  
خیلی خوب خودش را روشن می کند گرچه اشکالی  
در این جا پیدا می شود که حالا اشکال را عرض  
می کنم مرحوم آخوند در این جا می خواهند بفرمایند  
که ما بر اساس طریقه اشراق که مرحوم شیخ اشراق  
در دو کتاب خودشان یکی در کتاب حکمت الاشراق



است که می‌فرمایند نفس یک حقیقت بسیطه است که آن حقیقت بسیطه ماهیت ندارد در خارج آن حقایق مرکبه هستند که آنها دارای ماهیت هستند ولی نفس که یک حقیقت بسیطه است به طور کلی ماهیت ندارد وقتی که ماهیت نداشت دیگر جنس و فصل را می‌خواهید از چه بگیری دیگر عرض و غیر عرض را می‌خواهید از کجا دریاورید وقتی یک شیء حقیقت بسیطه است ترکب در ذات او راه ندارد ترکب راه نداشت پس بنابراین صورت و ماده در این جا وجود ندارد می‌شود یک واحد نوریه که آن واحد نوریه در همان مرتبه و کیفیت خودش یک نوع منحصر به فرد را تشکیل می‌دهد دوباره زید می‌شود یک واحد نوریه دیگر که در نوع خودش همین فرد است و هلمّ جرا به اندازه تمامی آدمیان در روی زمین چه ماقبل چه مابعد انواع متکثره متعدده دارای مصادیق واحده وجود دارد که آن مصادیق همان فرد خارجی آن طبیعت کلیه و آن حقیقت نوعیه آن به اصطلاح متفاهمه از آن هویت خارجی به اصطلاح نفس است روی این جهت یعنی به لحاظ همین

حقیقت نوریه فاذا نفخت فیه من نوری فقعوا  
ساجدین به واسطه این حقیقت نوریه ببینید در این  
مسئله نفس خیلی مشکل است گرچه مرحوم آخوند  
در این قضیه خب نفس را جسمانیه الحدوث و  
روحانیه البقاء می دانند و نسبت به این مسئله خب  
خیلی تأکید دارند ولی مسئله به همین راحتی هم  
نیست و باید بیشتر راجع به این مطلب صحبت کرد  
خیال می کنم ما قبلا راجع به این قضیه یک مدت  
چیزی صحبت کرده بودیم حالا نمی دانم در بحث  
منظومه بوده یا در همین جلد اول بوده اگر ما  
بخواییم الان ما راجع به این قضیه وارد شویم و  
بخواییم حقیقت نفس را بیان بکنیم و کیفیت او را و  
اصلا مسئله نفس خلق ابدائی دارد یا این که تکون  
تدریجی دارد در بستر تغییر و تحولات ماده چه طور  
این که مرحوم آخوند قائل به این است و از جمادی  
مردم و نامی شدن و یک مسائلی که به همان کیفیت  
و ترتیبی را که ذکر می شود و کلام مولانا بر این  
مسلك مرحوم آخوند حمل می شود یا این که  
می گویند بعضی ها حتی مرحوم آخوند در بعضی از

جاها دیدم که این مطلب خودش را با استناره از  
مبنای مولانا گرفته که از جمادی مردم و نامی شدم و  
از نما مردم ز حیوان سر زدم تا می آید به این که  
انسانی شدم می رود بعد بالا و به آن به اصطلاح مقام  
هوهویت ذات دوباره این مسئله برمی گردد این یک  
واقعیتی است که باید این را بررسی کرد که این  
شعور و ادراک عارف در مقام شهود به چه نحوه بوده  
است خب ما نمی توانمی کلمات بزرگان را خب حالا  
آن ها که اهل فلسفه و حکمت بودند ما می توانیم  
بگوییم که این ها بر اساس برداشتهای خودشان  
ممکن است احتمال خطا داشته باشند کیفیت فرض  
مطالب و مبانی و قضایا ممکن است که انسان را به  
نتایج اشتباه برساند این خب قابل توجیه است ولی  
فرض کنید یکی مثل مولانا می آید یک همچنین  
حرفی را می زند این دیگر نمی شود فرض کنید گفت  
که ایشان از مطالب فلسفی و حکمت مشاء و این ها  
آمده و این مسائل را گفته یا فرض کنید که افرادی  
مثل مرحوم شیخ محیی الدین عربی در به اصطلاح  
مبحث فصوص در فصل داوودی در آن جا در

کیفیت تخلق روح انسانی وقتی که صحبت می‌کند  
خب ما ایشان را گرچه عالمی بسیار سترگ در مسائل  
فکری و عقلی و اینها می‌دانیم ولی عمده شاهکار  
محبی‌الدین در اشراقات او بوده که به صورت این  
تئوری و مبنایی در کلمات ایشان به اصطلاح ظاهر  
است و همین طور در کلمات مرحوم شیخ شهاب  
الدین سهروردی در حکمت الاشراق قبلاً عرض  
کردم که این‌ها که این بزرگانی که قائل به اصالت  
ماهیت و این‌ها بودند درد آن‌ها چه بوده که این  
مسئله را گفتند آیا واقعا قائل به اصالت ماهیت  
بودند؟ یا این که مسئله مسئله دیگری است مسئله  
کیفیت و تلون را اینها می‌خواهند بیان بکنند که در  
عالم وجود آن تلون و آن تقید هست که نمود دارد  
اگر آن تلون و تقید و حدود را شما بردارید خب این  
مقام هوهویت است این مقام لا هو الا هو است پس  
دیگر چه ظهوری است در حالی که در همان مسئله  
لا هو الا هو حقیقت وجود هست حقیقت وجود که  
معدوم نمی‌شود بلکه اصل و اساس تمام تغییرات و  
تحولات در ظهورات خارجی و در موضوعات

خارجی نشأت گرفته از مقام لا هو الا هو است در  
مقام لا هو الا هو نفی وجود که نمی‌کنید اگر نفی  
وجود بکنید پس این عدم شد که همه عالم را عدم  
گرفت نه در مقام لا هو الا هو تبدل و تغیر را  
برمی‌دارید کثرت را برمی‌دارید تکثر را برمی‌دارید  
این تکثر و تغیر و تبدل استقلالی است که در آن جا  
دیگر جایی ندارد حالا صحبت و درد اینها این است  
که خوب شما که نتوانستی در آن مقام هو هویت ذات  
اصل وجود را رفع کنید پس این اشیائی که الان در  
خارج دارید می‌بینید و بر همه آنها امضا می‌کنید و  
همه آنها را به آن ترتیب اثر می‌دهید پس اینها کجا  
هستند این مسئله و دغدغه خاطر این بزرگان است  
نسبت به اشیاء خارجی و نسبت به حقایق خارجی  
وجود که سر جایش است وجود که از بین نرفته شما  
که تکثر را در عالم خارج در عالم اعیان قبول بکنید  
یا قبول نکنید مثل فرض کنید که آن بعضی از حالا  
آن افراد به اصطلاح غیر به قول مرحوم فرض بکنند  
که سبزواری یا مرحوم آخوند یا مرحوم حکیم نوری  
که در این جا قائلین صوفیه که آن‌ها تمام حقایق

خارجیه را کسر اب بقیعه یحسبه ظمان ماء می دانند  
که آن چه که هست سراب است نه آب و نماد است  
و نه آن بود و هستی خب در آن مسئله خب خلاف  
است این یا نتوانستند بیان کنند و زبان آن ها قاصر بود  
از آن چه که بر دل آن ها می گذرد و بیان آن ها که  
کوتاه بود از آن چه که بر ضمیر آن ها می گذرد چون  
اتفاق می افتد که گاهی اوقات به قول شمس تبریزی  
که می فرماید من گنگ خواب دیده و عالم تمام کر  
من عاجزم ز گفتن و خلق از شنیدش بالاخره یک  
چیزی فهمیده یک احساسی کرده منتهی لغتی در  
لغتنامه نیافته است که با آن لغت بیان ما فی الضمیر  
را بکند چون هر چه که در لغت آمده است آن بر  
اساس فکر و تفکر کثرتی آمده آن تفکر صاحب لغت  
نامه که بیاید لغتی را وضع کند مثل این لغاتی را که  
امروزه وضع می کنند نه سر دارد نه ته دارد معلوم  
نیست اصلا چه هست یک جا دیدم نوشتند خوانش  
خوانش چیست این خوانش ایشان از این این است  
دیدم خوانش همان قرائت است گفتم عجب احمق  
است آخر احمق جان این قرائت به این قشنگی را

برمی دارد خوانش خوانش خواندم خوانش خواندم  
خوانش خواندم واقعا ها خدا یک قدری ذوق بدهد  
یک قدری یک خرده غذاها را یک قدری تحولات و  
تغییرات بدهد غذاهای آدمی میل کنند تا این که مثلا  
فرض بکنید خوانش و از این خارش که آدم می خارد  
هان این هم خوانش حالا این لغاتی که درآمده چیز  
می کنند و ا حالا بدبختی ما این است که حوزه های  
ما هم به این درد مبتلا هستند نگاه می کنی می بینی که  
فرض کنید که تابلوزدند که فلان راجع به قضیه چی  
مدرسه آقای گلپایگانی بود نمی دانم همایش  
نمی دانم یک چیزی بود اصلا شش تا از این لغتها را  
سر هم کرده بودند بابا خب شماها دیگر چرا؟ ما چرا  
باید مفتون این چرت و پرتها باشیم؟ ما گول بخوریم  
از این مسائلی که در می آورند و مشخص است  
افرادی که این ها چیز می کنند اینها که بوعلی و فارابی  
که نیستند اینها انگشت شش تا را بلد نیستند پنج  
تایش را بشمارند چهار تا یا شش تا می شمارند آن  
وقت لغات بیایند برای این مسائل وضع کنند برای  
مسائلی که مطالبی که خب این دارای بارهای مثبت

و ظرافتها و لطایفی هست که این واقعا جایگاه خودش را دارد یک وقتی یکی من در جایی بودم یک شخصی آمد اتفاقا هم فاضل بود فرد فاضلی بود یکی از کارهایی که داشتند انجام می دادند ترجمه قرآن بود بله و ایشان ایراد می گرفت نسبت به یک شخص مثل این که آقایان همین آقایانی که باید برود سر کلاس درس بدهد حالا ابتدایی یا غیرابتدایی آمده قرآن ترجمه کرده و این آیه را این طوری معنا کرد انه لایحب الچی چی داریم یک آیه داریم الان فراموش کردم انه لایحب المسرفین مسرفین است انه که هان نخیر نه یک آیه ای هست که حالا اگر چیز کردم فردا می آیم می گویم فراموش کردم که این آمده این فاعل را که خود فرد هست این فاعل را آورده به خدا چسبانده در حالتی که هان آن فاعل همان واو و چیز است معنایی را که کرده معنای تعدی کرده خب آقا جان اگر نحو بلد بودی می فهمیدی که اگر آن فعل فعل متعدی باشد البته در قرآن پیدا کنید حالا خودم هم می روم می بینم یادم رفته باشد خب این باید به یا و نون باشد نه واو و نون حالا کسی آمده دارد قرآن



ترجمه می کند ماشاءالله ترجمه زیاد است و هر کسی بر اساس فهم خودش و بر اساس ذهنیت خودش دارد قرآن را ترجمه می کنند دیگر بعد حالا آن شخص آمده بود و به حساب خودش هم بنده خدا کار خوبی هم کرده بود یعنی زحمت کشیده بودند عده ای بودند لجنه ای بودند اینها آن به اصطلاح کارشان را به من نشان دادند من نگاه کردم دیدم که شما ببینید یکدفعه ذهنم متوجه قضیه شد گفتم که ترجمه خیلی ترجمه خوبی است در این ترجمه لحاظ شده خیلی سلاست و سادگی و رساندن بدون تعقید و با یک انشای کاملاً سلیس و روان و امروزی یک همچنین چیزی این مقدارش درست و خوب ولی وقتی که نگاه می کردیم به این ترجمه و به آیه می دیدیم خیلی فرق می کند آن تأکیدهایی که خوب مسئله در این عبارت فقط مسئله یک بیان مفهوم تحت اللفظی که نیست متکلم در مقام بیان به صدد دو مطلب است مطلب اول این که خود این مفهوم لغوی و موضوعی را به مخاطب القاء کند این یک طرف مسئله است مطلب دوم این است که کیفیت

این مفهوم از نقطه نظر غرض کلامی و غرض نفسی در قالبهای متفاوت به نحوی مطرح بشود که مخاطب آن کلام آن جمله خاص را بتواند استخراج کند یک وقتی که فرض کنید که صیغه امر دلالت بر انجام کاری می کند فرض کنید که یا ایها الذین آمنوا فرض کنید که کتب علیکم الصیام کما کتب یا صلوا کما رأیتمونی اصلی امثال ذلک نماز بخوانید نماز خواندن یک مطلب است که این نماز خواندن می آید متکلم لفظ صلاه را استعمال می کند و این لفظ صلوی طبعاً با صوم تفاوت می کند با زکات تفاوت می کند با حج حجوا تفاوت می کند یک وقت حجوا می گوید یک وقت صلوا می گوید هر دو دو کلام مختلف و دو معنای مختلف یک وقتی علاوه بر نماز که همان القای مفهوم صلاتیت است و عبادتیت مخصوصه است الزام او را هم بیان می کند که این صلاه به نحو الزام باید باشد این الزام به نحوی باشد که تالی و عوض نمی تواند داشته باشد آن الزام وجوبی است که نمی تواند حالا در استحباب نه عوض دارد نیازی ندارد الزام ندارد بر این که حتماً

غیر از او انجام نگیرد نیست می شود که انسان به جای او چیز دیگر هم ولی در این نحوه هست یا این که مورد خاص را بیان می کند شرایط را بیان می کند حال و هوا و قرائن اینها مسائلی است که باید به آن توجه کرد و ما می بینیم در بلاغت همین طور در همه زبانها در فارسی انگلیسی ترکی چینی همه جا این مسائل گفته می شود که الفاظی داریم که با آن الفاظ آن شدت اهتمام متکلم را نسبت به مسائل می رساند خصوصیتی که مورد نظر است می رساند شما یک وقتی با جمله اسمیه مطلب را شروع می کنید یک وقت با جمله فعلیه یک وقت با انّ با ألا استفاحیه و امثال ذلک هر کدام از اینها دلالت بر یک قضیه می کند خبری را که این مسائل را در مطول خواندید خبری را که در یک جمله می آورد آن خبر اسمیه باشد یا فعلیه باشد یا دلالت استمرار کند یا دلالت بر ثبوت کند ال که می آورد شمول باشد جنس باشد همه اینها مسائلی است که دست به دست هم می دهند تا این که آن مراد جدی متکلم را در مقام بیان تحقق ببخشند درست شد این ترجمه این را

نمی‌رساند این ترجمه فقط همین یک معنای سلیس و راحت و خوبی که هیچ و واقعا معنای خوبی است یعنی ترجمه خیلی سلیس و خوبی بود و من خوشم آمد از این کیفیت عبارت و این‌ها و گفتم که به ایشان این قضیه را شما بیایید در آن دقت کنید و خود آن شخص هم پذیرفت و قبول کرد که نسبت به این مسئله باید یک رعایت بیشتری نسبت به این داشته باشد خوب این کلام کلام من و شما نیست کلام کلام الهی است در کلام الهی واو ش روی حساب است یک وقت خدمت مرحوم علامه طباطبایی بودم بعد راجع به آیه ایشان فرمودند کلام کلام قرآن است بین واو و بین فاء او فرق است اگر واو بگویند یک معنا اگر فاء بگویند یک معنا این قدر مسئله مهم است ما نه فرض کنید که کلامی را به اشکال مختلف و به انحاء مختلف هم می‌توانیم بگوییم خیلی مهم نیست این قدر ارزشی نداریم که حالا بخواهد کلاممان مورد یارو به قیافه ما نگاه نمی‌کند چه برسد به حرفهای ما نگاه کند خود قیافه ما خنده دار است وای به حال این که به سخن هم دربیاییم واویلا چه

خواهد شد خب همین حرف نزنید تو را به خدا بهتر  
است بگذار به همان قیافه تو نگاه بکنیم ان شاء الله  
دعای خیر می‌کنیم بعضی‌ها این طوری هستند دیگر  
حالا فرض بکنید که ولی کلام امام علیه السلام با  
کلام ما یک خورده تفاوت دارد یک مقداری کلام  
امام تفاوت دارد و کیف بکلام وحی که به طور کلی  
حسابش حتی از کلام امام هم بالاتر است زیرا او  
دیگر نزول بلاواسطه است خب این مسئله بایستی  
که نسبت به این قضیه رعایت بشود آن وقت شما  
نگاه می‌کنید می‌بینید که همین طوری می‌آیند فرض  
کنید که یک چیزی را یک لفظی را می‌آییم قرار  
می‌دهیم در جایی می‌گذاریم در عوضش را می‌گذا  
ریم در حالی که رعایت مسائل ادبی در لغت عرب  
بسیار بسیار قویتر و بالاتر و عالیتر و راقیتر از سایر  
زبانها است بعد از عربی فرانسه است تازه این طور  
نیست که فارسی باشد نخیر اول عربی است بعد  
فرانسه بعد آن وقت حالا فارسی و سایر زبانهای  
دیگر در مراتب بعد است انگلیسی که دیگر خیلی  
کارش مرخص است آن که دیگر اصلا چیز نمی‌آید

چیزهای آخر به اصطلاح مورد توجه قرار می‌گیرد از  
نقطه نظر استقامت زبان و از نقطه نظر آن استحکام  
زبان خوب چه اشکال دراد که ما بیاییم فهم خودمان  
را از اول با مفاهیم بسیار عالی و راقی بخواهیم بار  
بیاریم این چه مسئله‌ای است این چه تعصبی است  
من نمی‌فهمیم و نسبت به همه چیز هم همین طور  
است واقعا نسبت به همه چیز حالا فرض بکنید که  
هلی کوپتر آن عرب هلی کوپتر یک همچین اسمی  
نبوده حالا آمده حالا حتما باید بگذاریم چرخ بال  
آخر چرخ بار تو را به خدا حالا این اسم است شما  
خجالت نمی‌کشید من سوار چرخ بال شدم با چرخ  
بال رفتم بالا با چرخ بال بابا همان اسمش هلی کوپتر  
بگو مگر چیست طوری نیست حالا نه عربی باشد نه  
فلان باشد آن که انگلیسی است انگلیسی بگوید آنی  
که فرانسه است فرانسه باشد آنی که عربی است  
عربی باشد آنی هم که فارسی است سر جایش باشد  
هر چیزی در جای خودش این چه اشکال دارد همان  
طوری که فرض بکنید که از فارسی خیلی از لغات  
این طرف و آن طرف رفته همان طور از عربی هم به

این جا بیاید از فرانسه بیاید از انگلیسی هم بیاید از ترکی هم بیاید هر جا می خواهد خوب بیاید آخر این مطلبی نیست که این قدر بخواهند در آن تعصب باشد والا و اضافه بر او خوب بالاخره خود گزینش کلمات و حروف هم خودش یک مطلب است که که این کارها را انجام می دهد چه تفکری چه واقعا خوب نباید آخر یک انسجامی داشته باشد این مسائل نباید یک وزنی داشته باشد قایفه ای وزنی شکل و شمایلی چرخ بال حالا باید چرخ بال این هم شد اسم چرخ بال قرائت خوانش من گفتم این خونش چیست؟ این خوانش من به یاد خارش افتادم گفتم شاید به جای نون ر بوده که برداشته در چاپ چسبیده این جوری شده فلان بعد دیدم که بابا یکی از مجلات علمی و مثلا چیزی هم برداشتند چیز کردند یعنی حوزوی برداشتند این مسائل را نوشتند و این مطالب را خیلی باعث تأسف است که وقتی من ملاحظه می کنم و می بینم چگونه این خارجی ها اینهایی که بر ضد اسلام هستند و بر ضد عربیت هستند و بر ضد اسلام هستند و بر ضد تشیع هستند برای جایگزینی

لغات فارسی به جای عربی چگونه از ما سبقت گرفته اند و اول کسی که در مقام استفاده از این لغات برمی آید آنها هستند این را من احساس می کنم آن وقت ما حوزویها بلند می شویم در این دام عرض کنم گسترده بر سر فرهنگ اسلام که به نام عربی زدایی است ما گرفتار می شویم و در همین چیز می رویم من یک روز رفته بودم به دیدن یعنی مسئله ای بود برای دیدن یکی از آقایان رفته بودم از مراجع یعنی می خواستم بازدید بکنم چندی پیش بود یک چیزی در آن جا بود به من داند گفتم آقا این چه عبارتی است شما در این جا نوشتید چه اشکال داشت که شما به جای این لغت این را بگذارید گفت آخر یک سرش را بنده خدا تکان داد و خجالت کشید و گفت که بله صحیح می فرمایید و گفت که آخر گفتم آخر اگر ما نیاییم و ما نسبت به مسائل اهتمام نداشته باشیم خب این توقع را از که باید داشته باشیم خیلی مرد محترم می بسیار بسیار از افراد گفتم باید که باید این اهتمام داشته باشد اگر قرار باشد ما در همه چیز دنباله رو باشیم پس چرا به ما این را می گویند



چرا این عنوان را باید بدهند گفتم به این ها و بعد پذیرفت و گفت از دقت نظر حضرتعالی تشکر می‌کنم گفتم خیلی ممنون گفتم ان شاءالله ترتیب اثر بدهید گفت چشم چشم خیلی چیز کرد ترتیب اثر باید داد شما به عنوان یک فرد محترم فلان این حرفها آدم باید بداند مرحوم والد رضوان الله علیه آن خیلی می‌فهمید مسئله را آن تشخیص می‌داد قضیه را آن سر نخها را می‌فهمید کجاها هست و چه مطالبی را می‌فهمید که آن به اصطلاح قضایا کجاست و چه مسائلی پشت پرده است آن به اصطلاح تشخیص می‌داد علی کل حال وظیفه علما و آن صاحب نظران و آن کسانی که درد دین دارند و آن کسانی که مطالب را دقیقتر بررسی می‌کنند این است که جلوی افراطها و تفریطها را بگیرند و خط بدهند و توجیه کنند و هر جا و هر چیز فرض کنید که با دو کلمه سواد آمده یک حرفی را می‌زند خب این را بایستی که توجیه کرد باید تصحیح کرد و نباید دنباله رو بود در این گونه مسائل هم همین طور است چه طور فرض بکنید یک واضح لغت می‌تواند از یک حقیقت

مجرده‌ای که در آن حقیقت مجرده نه حدی هست و نه کیفی هست و نه لونی هست و نه کمی هست و نه حدود ماهوی هست چه لغتی می‌تواند او برای یک همچنین چیزی وضع کند اصلا خود لغت یعنی ما به ازای خارجی حدود اصلا خود مفهوم لغت یعنی همین یعنی ما به ازاء اگر ما می‌توانستیم برای مقام هوهویت ذات یک اسمی وضع کنیم می‌کردیم این چه اسمی باید باشد لذا گفتیم هو یعنی فقط جنبه اشارت و جنبه کنایت و حکایت همین دیگر آن اسم که مسمایی داشته باشد و خصوصیات را بخواهد بیان کند آن جا جای خصوصیات نیست لذا با قرائن و شواهد و ضمّ مطالب و کلمات مختلف یک معنای مبهم اجمالی به دست می‌دهد من گنگ خواب دیده و فرض کنید که در آن شعر ابن فارض او هم به این کیفیت بیان می‌کند که خب می‌دانید که یقولون لی صفها و أنت بوصفها خیر أجل عندی باوصافها علم و بعد شروع می‌کند اجل عندی باوصافها علم این که می‌گوید اجل عندی باوصافها علم یعنی من دیدم من رفتم دیدم شهود کردم لمس کردم مس کردم حضور

پیدا کردم به علم حضوری این مطالب را یافتم خب  
جناب ابن فارض شما که به علم حضوری این  
مطالب را یافتی خب اسمش چیست چه تعبیری از  
آن می آورید می گوید نمی توانم تعبیر بیاورم تعبیری  
می آوردم دیگر خودت بفهم کلماتی می آورم خودت  
دیگر از درون این کلمات در بیاور صفاء و لاماء و  
روح و لاهوی و نور و لانا و روح و لاجسم همه  
اینها هست روح است ولی یک روحی است جسم  
ندراد خب چطور می شود واضعی که وقتی چشمش  
باز می شود فقط به یک انسان متحرک کثرتی مادی  
نگاه می کند چه اسمی می تواند برای روح بگذارد  
چگونه می تواند قائل به انفکاک بین نفس از بدن و  
ماده بشود فقط همین می بیند یک مرده افتاد زمین  
خب واضع غیر از این چه می فهمد این آقا تا به حال  
داشته راه می رفته حالا افتاد زمین خیلی خب هیچی  
از کار افتاد وقتی ماشین را کوک هم کنی تا وقتی  
فزش کار کند می رود جلو می ایستد حالا این دو اسم  
باید گذاشت نه یک اسم است راه می رفته حالا  
نمی رود آیا آن واضع لغت دید که چگونه روح از او

خارج شد حضور ملائکه را شاهد کرد هنگام  
احتضار خروج نفس را مشاهده کرد خودش را دید  
که این است تجرد و خلع برای آن واضع جناب ابن  
المنجد چیست المنجد جناب ابن المنجد واضع  
لغت و لسان العرب و تاج العروس از این فرض کنید  
و اینها اینها آیا به مقام خلع و لباس رسیدند و  
توانستند برای نفس و روح و بدن و اینها الفاظ جعل  
کنند نمی فهمد این چیست آیا اینها موت اختیاری  
پیدا کردند و خروج مسئله خود را مشاهده کردند  
تجرد نفس را در وجود خود دیدند زیادت بدن را بر  
روح مشاهده کردند نه اینها هیچ کدام نبوده اینها به  
این مسائل اصلا دسترسی نداشتند لذا نمی توانستند  
لغتی برای این مطلب وضع کنند لذا از این جا ما  
می توانیم نسبت به این مسئله استفاده کنیم که  
بسیاری از بزرگانی که قائل به اصالت ماهیت هستند  
چون نمی توانستند به شکل دیگر و به کیفیت دیگر  
این حقیقت را بیان کنند که اصل و حقیقت وجود  
فقط یکی است و آن در مقام لاهو الا هو و در مقام  
هوهویت ذات است آن اصل است و آن اصل قابل

عرضه نیست آن چه که پس ما می بینیم و قابل عرضه است اینها همه چیست حدود است با این کیفیت آمدند فرض کنید که قائل به اصالت شدند و گفتند که اصل در خارج آن به اصطلاح آن ماهیت است زیرا وجود همان عبارت است از همان وجود بسیط و اصیل و وجود مندمج و وجود لایتناهی است و وجود اطلاقی که نمی شود اسم بر او گذاشت شما حتی همین وجود را هم که اسم گذاشتید فقط یک مفهوم است آیا واقعا اسم او وجود است هان اسم آن حقیقت خارجی وجود است ما در مقام محاوره چاره‌ای نداریم برای این که برای مفاهیم ذهنی خودمان یک اسمی بگذاریم آن که بر همه چیز غالب است و یک جنبه اشتراک دارد که اسمش رامی گذاریم وجود که عبارت از تحقق و تکون و همه حقیقت یافته ذهنی و نفسی باشد لذا ما اسم آن وجود مطلق را وجود گذاشتیم لذا در دعاها هم وجود است انادیک یا موجود فی کل مکان وقتی که داریم در آن دعا این اشاره به همان حقیقت وجودی اطلاقی است که در همه قالب‌ها سریان دارد.